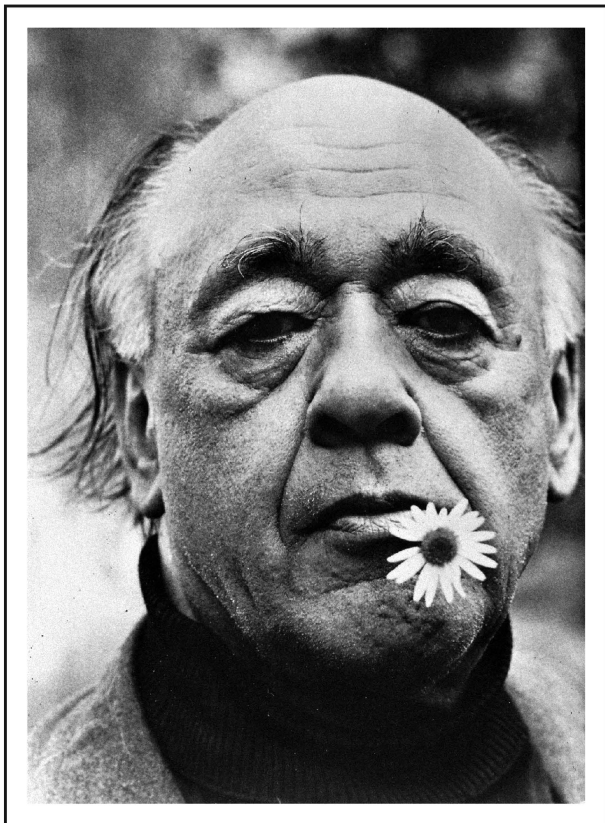




انتربیدگل  
Bidgol Publishing co.





سرشناسه: یونسکو، اوژن، ۱۹۹۴-۱۹۰۹م. Ionesco, Eugène / عنوان و نام پدیدآور: آینده در تخم مرغ هاست، ژاک یا اطاعت، مستأجر جدید/ اوژن یونسکو؛ ترجمه سحر داودی / مشخصات نشر: تهران: بیدگل، ۱۴۰۲/ مشخصات ظاهری: ۱۲۸ص: ۵/۱۴×۲۰/۵ س.م. / شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۳۱۳-۱۳۵-۶ / وضعیت فهرست‌نویسی: فیبا / موضوع: نمایشنامه فرانسه -- قرن ۲۰م / موضوع: French Drama / 20th Century -- / شناسه افزوده: داوری، سحر، ۱۳۵۶ - ، مترجم / رده‌بندی کنگره: PQ۲۶۵۱ / رده‌بندی دیویی: ۸۴۲/۹۱۴ / شماره کتاب‌شناسی ملی: ۹۴۱۳۲۵۶

**EUGÈNE IONESCO**

*L'avenir est dans les œufs*

*Jacques ou la Soumission*

*Le Nouveau Locataire*



آینده در تخم مرغهاست

ژاک یا اطاعت

مستأجر جدید

اؤژن یونسکو | سحر داوری | مجموعه آثار یونسکو (۷) |

سه نمایشنامه

ژاک یا اطاعت / آینده در تخم مرغ هاست / مستأجر جدید

اوژن یونسکو

مترجم: سحر داوری

ویراستاری و نمونه خوانی: تحریریه بیدگل

مدیر هنری و طراح گرافیک: سیاوش تصاعدیان

مدیر تولید: مصطفی شریفی

چاپ اول | زمستان ۱۴۰۲ | تهران | ۵۰۰ نسخه

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۳۱۳-۱۳۵-۶

Bidgol Publishing co. | استریبیدگل

تلفن انتشارات: ۲۸۴۲۱۷۱۷

فروشگاه | تهران | خیابان انقلاب | بین ۱۲ فروردین و فخر رازی | پلاک ۱۲۷۴

تلفن فروشگاه: ۶۶۴۶۳۵۴۵-۶۶۹۶۳۶۱۷

bidgol.ir

همه حقوق چاپ و نشر برای ناشر محفوظ است.

هرگونه اجرایی از این نمایشنامه منوط به اجازه رسمی از مترجم یا ناشر است.\*

\* یادداشتی در مورد حقوق مادی و معنوی این اثر:

اجرای نمایشنامه‌های چاپ شده، بدون کسب اجازه از مترجم و ناشر، به کاری معمول در تئاتر ایران بدل شده است؛ این کار بیشتر اوقات با تغییر جزئی در ترجمه و دست بردن در آن صورت می‌گیرد و هدف و نتیجه آن کتمان حقوق معنوی و مادی صاحبان اثر، و توهین به مخاطبان و نپذیرفتن هیچ‌گونه مسئولیت حرفه‌ای است.

برای مترجمان بسیار پیش می‌آید که بدون چشم‌داشت مادی اجازه اجرای اثر را بدهند، به خصوص برای همراهِی با اجراهای شهرستان‌ها و دانشجویان، اما بی‌شک همه آنان خواستار رعایت حقوق معنوی خود (ذکر نام مترجم) در هر اجرایی هستند.

بنابراین، نشر بیدگل استفاده بدون اجازه از ترجمه‌های نمایشی‌اش را، اعم از اجراهای رسمی کوچک یا بزرگ، به‌ویژه در تئاتر تهران و جشنواره‌ها، اقدامی غیر قانونی قلمداد می‌کند و از طریق مراجع مربوط موضوع را به‌جد پیگیری خواهد کرد.

## مجموعه نمایشنامه‌های بیدگل

مجموعه نمایشنامه‌های بیدگل، مجموعه‌ای منحصر به فرد از نمایشنامه‌هایی است که تا به حال به فارسی ترجمه نشده‌اند و یا ترجمه‌ مجددی از نمایشنامه‌هایی خواهد بود که از هر جهت لزوم ترجمه‌ مجدد آنها حس می‌گردد. این مجموعه تا حد امکان می‌کوشد تا تأکید خود را به جای ادبیات متن نمایشی، بر ویژگی اجرایی آن بگذارد و بدین ترتیب به نیازهای اجرایی متون نمایشی پاسخ گوید.

معرفی جهان‌های متفاوت نمایشی، از اهداف اصلی این مجموعه خواهد بود؛ جهان‌هایی که تا به حال برای خوانندگان فارسی ناگشوده مانده‌اند یا سیاست‌های فرهنگی خاص، مانع از گشوده شدن آنها شده است. این مجموعه برای اینکه حداکثر آثار نمایشی را پوشش دهد، خود به حوزه‌های کوچک‌تر زیر تقسیم شده است: کلاسیک‌ها، کلاسیک‌های مدرن، آمریکای لاتین، بعد از هزاره، تک‌پرده‌ای‌ها، چشم‌انداز شرق، نمایشنامه‌های ایرانی، نمایشنامه‌های آمریکایی، نمایشنامه‌های اروپایی. برای درک بهتر خواننده از دنیای نویسنده و متن او، هر نمایشنامه با یک مقاله یا نقد همراه خواهد شد.

دبیر مجموعه

علی اکبر علیزاد

تقدیم به

همه مترجمان فارسی آثار اوژن یونسکو





## | فهرست |

۱۱	ژاک یا اطاعت (کمدی ناتورالیستی)
۵۷	آینده در تخم مرغ هاست
۹۱	مستأجر جدید



ژاک یا اطاعت  
کمدی ناتورالیستی





## شخصیت‌ها

Jacques

ژاک

Jacqueline

ژاکلین، خواهرش

ژاک پدر

ژاک مادر

ژاک پدر بزرگ

ژاک مادر بزرگ

Roberte

روبرت ۱

(نقش این دورا یک بازیگر بازی می‌کند.)

روبرت ۲

Robert

روبر پدر

روبرت مادر

## | پردهٔ یک |

دکوری گرفته، خاکستری و کسل کننده. اتافی به هم ریخته. دری باریک و تقریباً کوتاه در انتهای سمت راست صحنه. در قسمت انتهای صحنه، وسط، پنجره‌ای با پرده‌های کثیف، که از پس آن نوری پریده‌رنگ به درون می‌تابد. تابلویی بر دیوار آویزان است که چیز خاصی را نشان نمی‌دهد؛ وسط صحنه، مبلی کهنه و غبارگرفته؛ یک پاتختی؛ و چند چیز نامشخص عجیب و درعین حال بی‌ارزش، مانند چند دمپایی کهنه؛ ممکن است در گوشه‌ای کاناپه‌ای درب‌وداغان نیز باشد. چند صندلی زهوادررفته نیز هست.

پرده که بالا می‌رود، ژاک، تکیده و عبوس، کلاه بر سر دارد و بر صندلی زهوادررفته‌ای نشسته. لباس هایش برای او کوچک‌اند. دو طرف او پدر و مادرش ایستاده یا نشسته‌اند، لباس آنها چروکیده است.

صحنه تاریک است، سپس با نورپردازی اغواگری دگرگون می‌شود؛ کمی بعد نور به رنگ سبز چمنی یا سبزابی درمی‌آید و در آخر همه‌جا در تاریکی فرومی‌رود.

همه شخصیت‌ها، به جز ژاک، می‌توانند صورتک بزنند.

ژاک مادر: (گریان) پسرم، فرزندم، بعد از اون همه کارهایی که برای تو کردیم. بعد از اون همه جان فشانی! اصلاً چنین انتظاری از تو نداشتم... تو بزرگ‌ترین امید من بودی... هنوز هم بزرگ‌ترین امید منی، چون باور نمی‌کنم، نه، به خدا باور نمی‌کنم که دست از این لج بازی‌ها برداری! این طور که معلومه تو پدر و مادرت رو، لباس‌ها رو، خواهرت رو، پدر بزرگ و مادر بزرگت رو دیگه دوست نداری!!! اما به یاد بیار پسرم، به یاد بیار که چه شیرخوشک‌ها بهت دادم، چقدر کهنه‌های خشک بهت پوشوندم که خیسشون کنی، همون کاری که برای خواهرت هم کردم... (به ژاکلین) مگه نه، دخترم؟

ژاکلین: آره، مامی، همین‌طوره. اوه، حالا بعد از اون همه فداکاری، اون همه افسون‌گری!

ژاک مادر: می‌بینی... می‌بینی؟ پسرم، این من بودم، من که اولین در کونی رو بهت زدم، نه پدرت، که اینجا وایساده و بهتر از من می‌تونست این کار رو بکنه چون قوی تره، بله، من زدم، چون خیلی خیلی دوست داشتم. باز هم من بودم که از خوردن دسر محروم می‌کردم، ماچت می‌کردم، ازت مواظبت می‌کردم، ادبت می‌کردم، یادت می‌دادم چه جور پی‌شرفت کنی، چه جور طوری صحبت کنی. کارات پیش بره قاقالی لی تو جوراب‌ها می‌گذاشتم. من بودم که هر جا پله بود بهت می‌گفتم از شون بری بالا، هر وقت هم هوس خاروتیغ می‌کردی، یادت می‌دادم

چه جوری با زانواز روی خارها رد شی. من برای تو بیش از  
یه مادر بودم؛ یه دوست واقعی بودم، یه همسر، یه همشهری،  
یه رازدار، یه ساده لوح. برای ارضای تمایلات کودکانه تو از  
جلوی هیچ مانعی هیچ سنگری عقب نشینی نکرده‌م. آه، ای  
پسرۀ نمک نشناس، پاک یادت رفته چه جور می‌گرفتمت  
بین زانوهایم و دندون‌های کوچولوی مامانیت رو از گوشت  
درمی‌آوردم و ناخن شستت رو می‌کندم تا عین گوساله‌های  
گوگولی مگولی ماغ بکشی.

ژاکلین: وای که گوساله‌ها چه بانمکن! مووو! مووو!

ژاک مادر: باز هم که ساکت نشستی سرتق! پنبه تپوندی تو گوشت!  
ژاکلین: پنبه کرده تو گوش هاش، قیافه آدم‌های حال به هم‌زیده رو  
به خودش گرفته.

ژاک مادر: من مادر بدبختی هستم. هیویولا پس انداخته‌م، نه بچه؛  
یه هیویولا، که جناب عالی باشین! این تو، این مادر بزرگت.  
می‌خواد باهات حرف بزنه. یه عمره لقلق می‌خوره. هشتات  
سال از سنش می‌ره. مگه اون بتونه با سن وسالاش، با  
گذشته‌ش، با آینده‌ش یه تکونی به تو بده.

ژاک مادر بزرگ: (با صدای هشتادساله‌ها) گوش بده. خوب گوش بده بین

چی می‌گم. من کلی تجربه دارم، یه کوله تجربه پشت سرم  
گذاشته‌م. من هم مثل تو یه عموی بزرگ داشتم سه جا خونه  
داشت: آدرس و تلفن دوتا از خونه‌هایش رو به این‌واون  
می‌داد، اما سومی رو هیچ‌وقت نمی‌داد، گذاشته بود واسه  
قایم شدنش، آخه تو کارهای جاسوسی بود. (ژاک لرجوانه  
ساکت می‌ماند.) نه خیر. نتونستم قانعش کنم. وای! خدا  
به دادمون برسه.

ژاکلین: بیا، حالا مونده پدر بزرگت، می‌خواد باهات حرف بزنه. اما

حیف که نمی‌تونه، زیادی پیره، صد سال رو هم رد کرده.

ژاک مادر: (گریان) عین کروکوردیل!

ژاک پدر: اون کرولاله، پیلی پیلی می‌ره.

ژاکلین: فقط می‌خونه.

ژاک پدر بزرگ: (با صدای اشخاص صدسال به بالا) اوم! اوم! اوه! اوه! اوم! (با

صداهایی دورگه اما قوی) یه بشکه - جند - ذاب. می‌خو - ند

- تا حد م - رگ. من دیگه هج - هج - ده سا - کم نیست. منتها

ب - ه - د - ر - ک.

ژاک پدر: فایده نداره. رضایت نمی‌ده.

ژاکلین: برادر عزیزم، واقعاً که آدم فرودمایی هستی، با اینکه

چنان عشق و علاقی گنده‌ای بهت دارم که داره قلبم رو

می‌ترکونه اما ازت بیزارم، متنفرتم. تو اشک مامان رو

درمی‌آری. بابا رو، با اون سیبل‌های بی‌ریختش که مثل

سیبل کارآگاه‌هاست، با اون پاهای گنده پشمالوی پر از

می‌خچه‌ش، عصبانی می‌کنی. ببین چی به سر پدر بزرگ و

مادر بزرگ آوردی. تو خیلی بی‌تربیتی، من تنبیهت می‌کنم.

دیگه هم کلاسی‌های کوچولوم رو نمی‌آرم اینجا که جیش

کنن نگاهشون کنی. فکر می‌کردم با ادب‌تر از این حرف‌ها

باشی. این قدر اشک مامان رو درنیار. این قدر بابا رو از کوره

درنبر، این قدر مادر بزرگ و پدر بزرگ رو خجالت نده.

ژاک پدر: تو پسر من نیستی. من انکار می‌کنم. تو بی‌لیاقت‌تر از اون

هستی که از تبار من باشی. تو حتماً به مادرت و خانواده‌ش

رفتی، که تا دلت بخواد ابله و احمق دارن. حالا برای اون

عیب نیست، چون یه زنه، اون هم چه زنی! گرچه الان جای  
مجیز گفتن از ایشون نیست، منتها می خوام بگم که:  
تربیت حرف نداشته. تو مثل اشراف زاده‌ها بار اومدی، تو  
خاندانی که همه شون یک مشت زالوی درست و حسابی،  
همه اژدرماهی‌های اصیل، بودند، تو تحت توجهات فائده‌ای  
بار اومدی که لایق مقام و جنسیتته، لایق استعدادیه که در  
تو هست، لایق اون رگ‌های جوشنده‌ته که پر از توانایی‌ان  
— حداقل اگه خودت بخوای — هر چیزی رو که حتی خونت  
هم در بیانش الکنه، بیان کنن. اون وقت، با همه اینها، با  
این کارت داری ثابت می‌کنی که لیاقت اجدادت رو نداری،  
اجداد من — که حتماً اونها هم عین من تو رو انکار می‌کنن —  
و نه لیاقت اعقاب خودت رو، که مطمئنم هیچ وقت به دنیا  
نخواهند اومد، اصلاً ترجیح می‌دن به دنیاییومده بمیرن،  
فهمیدی قاتل! پدرکش! دیگه هیچ دلیلی نداره غبطه من رو  
بخوری. فکرش رو که می‌کنم، می‌بینم عجب غلطی کردم  
پسر خواستم، کاش از خدا بته خواسته بودم. (به مادر) همه‌ش  
تقصیر توئه، زن!

ژاک مادر: افسوس، همسر عزیزم! افسوس! فکر می‌کردم کار خوبی

کرده‌م! من هم پاک مایوسم تا حدودی!

ژاکلین: حیرونی مامان!

ژاک پدر: این کاکل پسر، یا بهتره بگم این کاکل به سر، که انگار

زاییده شده برای اینکه ما رو سرافکنده کنه، این کاکل پسر

یا بفرمایین کاکل به سر، نتیجه یکی از اون قصه‌های

صدمن یه غاز زنانه جناب‌عالیه.

ژاک مادر: افسوس! افسوس! (به پسرش) می بینی، تو باعث شدی که بابات هرچی احساسات داره همین جور نجویده بریزه بیرون و قشقرق راه بندازه و من هم تحمل کنم.

ژاکلین: (به برادرش) با مشت و لگد حالت می کنیم. همچی با لگد و مشت حالت کنیم.

ژاک پدر: اصلاً چرا وقتم رو بیخودی صرف دلسوزی برای سرنوشتی بکنم که از قبل تکلیفش مختومه است. من دیگه اینجا نمی مونم، من می خوام فرزند خلف اجدادم باقی بمونم. سنت، تمام و کمال نزد من محفوظه. حالا بهتره گورم رو گم کنم برم به جهندم.

ژاک مادر: وای! وای! وای! نه، نه، نه. (به پسرش) می بینی، تقصیر توئه که پدرت داره از پیش ما می ره.

ژاکلین: (آه می کشد.) ای مریخچی!

ژاک پدر بزرگ: (می خواند.) یه بُش... که... ی... جذاب... به... زَم-زَم... مه... می... خو... نه...

ژاک مادر بزرگ: (به پیرمرد) ای، خفه خون بگیر تو هم. خفه خون بگیر تا نزد دم درب و داغونت کنم!

مشتی بر سر پیرمرد می زند؛ کلاه او در سرش فرومی رود.

ژاک پدر: من تصادفاً قطعاً از این اتاق می رم بیرون. هرچی می شه بشه. دیگه به من مربوط نیست. می رم به اتاق خودم، این بغل، چیزمیزهام رو می بندم، و دیگه روی من رونمی بینین، تاااا... ساعات غذا، یکی دوباری هم در روز و همین طور در شب، فقط هم محض چشیدن. (به ژاک) بالاخره ترکش جناب عالی یه روزی تریج قبای ما رو می گیره! وقتی فکرش رو می کنم که همه این کارها فقط محض شادی روح ژوپیتره ها!

ژاکلین: اوه، پدر! اینها همه ش ناشی از مسخ دوران بلوغه.  
ژاک پدر: دیگه کافیه! فایده نداره! (می رود.) دیدار به قیامت ای ولد  
خوک و خوکه، دیدار به قیامت زن، دیدار به قیامت برادر،  
دیدار به قیامت خواهر برادر.

با گام های محکم و مطمئن بیرون می رود.

ژاکلین: (به تلخی) ای خوک مصعب صاحب! (به برادرش) تو چطور  
طاقت می آری؟ پدر وقتی به اون اهانت می کنه در واقع به  
خودش اهانت می کنه، و بالعکس.

ژاک مادر: (به پسرش) می بینی، می بینی، طردت کرده، عاقت کرده.  
می دونی این یعنی چی؟ یعنی همه ارثش رو می بخشه به  
تو، اما، نه، خدای من، نمی تونه چنین کاری بکنه!

ژاکلین: (به برادرش) این اولین باره، حتی می شه گفت آخرین باره  
که همچو رفتاری با مامان می کنه؛ من نمی دونم چه جور  
می شه از شر این ماجرا خلاص شد.

ژاک مادر: پسر! پسر! خوب به من گوش بده. ازت تمنا می کنم نه  
به عنوان جوابی برای این قلب شجاع مادرانه من، بلکه  
بدون اینکه به اونچه می گی فکر کنی با من حرف بزنی.  
این بهترین شکل درست حرف زدنِ یه آدم روشنفکر و  
یه پسر خوبه.

مادر بیهوده منتظر جواب است. ژاک لجوجانه سکوت می کند.

اما نه، تو پسر خوبی نیستی. بیا، ژاکلین، تو تنها کسی هستی  
که عقلش این قدر می رسه که دست هاش رو به هم نکوبه.  
ژاکلین: اوه! مادر، همه راه ها به رم ختم می شه.

ژاک مادر: بهتره بریم و بذاریم برادرت با درخودماندگی خودش  
تنها بمونه.



**ژاکلین:** یا بهتره بگیم توی درخود غرق ناکی خودش غرق بشه.  
**ژاک مادر:** (راه می افتد، دست دخترش را گرفته است و به دنبال خویش می کشاند، اما ژاکلین با بی میلی به دنبالش می رود و سرش را به طرف برادرش می چرخاند. ژاک مادر، در آستانه در، این جمله تاریخ ساز را می گوید.) روزنامه ها اسمت رو می ذارن: کلم. آکتوگراف!  
**ژاکلین:** اپراتور!

آن دو، و به دنبالشان پدر بزرگ و مادر بزرگ، بیرون می روند اما همه شان در درگاه کمین می کنند، به سالن تماشاگران دید دارند.  
**ژاک مادر بزرگ:** حواستون به تفلون باشه فقط.

**ژاک پدر بزرگ:** (تلوتلو خوران می خواند.) نا- پا- ا- ک- اما پاک دامن... ب- ش- ک- هه می خونه... (بیرون می رود.)

**ژاک:** (تنها، مدتی دراز چیزی نمی گوید. غرق در افکار خویش، سپس جدی) به فرض که چیزی نگم، بابا چی از جونم می خواین؟ سکوت. پس از مدتی دراز، ژاکلین برمی گردد. محکم و مطمئن به طرف برادرش می رود. نزدیکش می شود و به چشم هایش خیره می شود.

**ژاکلین:** خوب گوش کن برادر عزیز، همکار عزیز، هم وطن عزیز. دوست دارم بشینیم خوب تو زردی تخم چشم و چار هم نگاه کنیم. این آخرین باره که برای چندمین آخرین بار می آم پیشت، چه کنم، کاجی به از هیچیه. یعنی تو هیچ متوجه نیستی که من عین یه مرسوله پستی، مرسول طنین نداهای آسمانیم، شیرخشک پاک خورده؟

ژاک مکدر می شود.

**ژاک:** شیرخشک پاک خورده ست! حیف که شیر خشک پاک خورده ست.

ژاکلین: (متوجه شده). وای، بالاخره اون کلام گنده از دهنش دراومد!  
ژاک: (نامید و بسیار غمگین) ثابت کن خواهری لایقِ برادری  
مثل منی.

ژاکلین: خدا اون روز رو نیاره که همچو اشتباهی از من سر بزنه.  
می خوام به چیزی رو خوب بهت بفهمونم: من اهل  
اجی مجیزگفتن نیستم، اون هم اهل اجی مجیزگفتن  
نیست، تو هم اهل اجی مجیزگفتن نیستی.

ژاک: خب، که چی؟

ژاکلین: می دونی چرا پی به حرف های من نمی بری، چون پی حرفم رو  
نمی گیری. موضوع خیلی ساده است.

ژاک: واقعاً! از نظر شما خواهرها، زمان هیچ ارزشی نداره، چه  
زمان های نازنینی که تلف می شن!

ژاکلین: اصلاً موضوع این نیست. من رو چه به تلف کردن زمان،  
زمانی که با زمانه طرفم.

ژاک: ای سخن، چه جنایت ها که به نام تو می کنند!

ژاکلین: الآن با بیست و هفت کلمه همه چی رو حالت می کنم.  
سعی کن به ذهنت بسپاری: تو زمان سنج پذیر هستی.

ژاک: بقیه ش چی شد؟

ژاکلین: تموم شد دیگه. بیست و هفت تا کلمه مذکر و مؤنث تو دل  
همین سه کلمه است.

ژاک: زمان سنج پذیر! (وحشت زده، فریاد اضطراب) اما این امکان  
نداره! امکان نداره!

برمی خیزد و تب آلود از این سوی صحنه به آن سو می رود.

ژاکلین: حالا که این طوریه. باید ساخت.

ژاک: زمان سنج پذیر! زمان سنج پذیر! من؟ (کم کم آرام می شود، در جای خود می نشیند و در صندلی فرو می رود و مدتی دراز می اندیشد.) چنین چیزی امکان ندارد؛ اگر هم چنین چیزی امکان داشته باشد، وحشتناکه. پس چاره ای ندارم. ای تردید بی رحم!... حقوق فردی هم که این وسط هیچ نقشی ندارد. وحشتناکه، وحشتناکه، وقتی کسی نباشد از قانون دفاع کنه، قانون خودش هم علیه خودش طغیان می کنه.

ژاکلین لبخندی پیروزمندانه می زند، او را با اضطرابش به حال خود می گذارد و بانوک پایرون می رود. در آستانه در، ژاک مادر با صدای کوتاه:

ژاک مادر: نقشه ت گرفت؟  
ژاکلین: (انگشت بر لب) هیس! ماما جان! باید منتظر بشیم، منتظر نتیجه.

آنها بیرون می روند. ژاک مضطرب است و می خواهد تصمیم بگیرد.  
ژاک: شرایط ایجاد می کنه که دست از سرنخ ورنداریم! کار سخته، اما بازی قاعده همینه. در همچو اوضاعی، قاعده روبه راهه. (بی کلام در درون خود مناظره دارد فقط بعضی وقت ها): «زمان سنج پذیر، زمان - سنج - پذیر!» (درمانده، با صدای بلند): خب، باشه، باشه، به درک، من عاشق سیب زمینی با پیه خوکم!

ژاک مادر و ژاکلین در کمین نشسته و فقط منتظر این اتفاق بودند. آن دو، و به دنبال آنها ژاک پیر، سرخوش نزدیک می شوند.

ژاک مادر: اوه پسر، راستی که پسر خودمی!  
ژاکلین: (به مادر) نگفتم ایده من به راه می آردش.